

* تشبیه: یم (ناصر خسرو و برادرش): مشبه، دیوانگان: مشبه به، ماننده: ادات تشبیه، برهنگی و عاجزی: وجه شبه
* توجه: صفت ساده + ی (= مصدری، به معنی بودن) ← اسم مشتق، مانند برهنگی، عاجزی، سردی، خوبی، زشتی و ...

* و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم: سه ماه بود که موی سر را نتراشیده بودیم

* و می خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

* و می خواستیم که وارد گرمابه شویم شاید که گرم شویم؛ زیرا هوا گرم بود و لباس نداشتیم و من و برادرم هر کدام لنگی کهنه پوشیده بودیم و لباس پشمین ضخیمی به سبب سردی هوا بر پشت خود بسته بودیم.

* در رویم: داخل شویم. * باشد که: شاید، ممکن است * جامه: لباس

* لنگ: ازار، پارچه ای که در حمام به دور بدن می پیچند * مراعات نظیر: جامه، لنگ، پلاس

* پلاس: جامه ای پشمین و ستر که درویشان می پوشند. نوعی گلیم * ستر: سفت، محکم، ضخیم، گلفت

* گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ گفتم اکنون چه کسی به ما اجازه ورود به حمام خواهد داد؟

* که: چه کسی * را: به * گذارد: اجازه ی ورود خواهد داد

* خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرما به بان دهم تا باشد که ما را درمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم.

* کیسه ی پشمی کوچکی داشتم که کتاب را در آن می گذاشتم، آن را فروختم و از قیمت آن چند درم سیاه بی ارزش در کاغذی قراردادم تا به گرمابه بان بدهم تا شاید که به ما اندکی بیش تر اجازه دهد که در گرمابه بمانیم که چرک و آلودگی را از بدن پاک کنیم.

* خورجینک: خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است؛ جامه دان.

* بها: قیمت، ارزش، نرخ * بهاء (عربی): روشنی؛ درخشندگی، رونق، زیبایی؛ نیکویی.

* درمکی: درم + ک تصغیر یا کوچکی * درم: درهم، سکه ی نقره * درمکی چند سیاه: چند درم سیاه بی ارزش

* توجه: «چند» صفت مبهم و وابسته ی پیشین است؛ مادرمتون کهن بعد از هسته یا موصوف خود هم قرار می گرفت.

نه محقق بود نه دانشمند چارپایی برو کتابی چند

* چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم.

* وقتی آن سکه های نقره را نزد او گذاشتم به ما نگاه کرد و پنداشت که ما دیوانه هستیم. * پنداشت: فکر کرد، گمان کرد

* گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند.» و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم.

در رویم: وارد شویم. نگذاشت ...: اجازه نداد که ما وارد حمام شویم.

* از آن جا با خجالت بیرون آمدم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم.

* خجالت: شرمساری، شرمزدگی، شرمندگی * به شتاب: تند، سریع * دیوانگانیم: دیوانگان هستیم

* در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند. ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم.

* در پی ما افتادند: دنبال ما راه افتادند * بانگ می کردند: فریاد می کشیدند * باز شدیم: رفتیم، پناه گرفتیم

* دنبال ما راه افتادند و سنگ می انداختند و فریاد می کشیدند. ما به گوشه ای رفتیم و با شگفتی به کار دنیا نگاه می کردیم.

* و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم.

* و کرایه دهنده ی شتر بابت کرایه ی شتر سی دینار مغربی از ما طلب داشت و ما هیچ چاره ای نداشتیم.

* مکاری: کسی که اسب و شتر و الاغ را کرایه می دهد یا کرایه می کند. * دینار: سکه ی طلا

* مغربی : متعلق به کشور مغرب (مراکش)
*هیچ چاره ندانستیم : چاره ای به ذهن ما نمی رسید ، درمانده بودیم.
*دینار مغربی : نوع مرغوب دینار و طلا بوده است.

*جز آن که وزیر مُلک اهواز که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند.

* مَلِک : پادشاهی ، خداوند * مَلِک : سرزمین ؛ مملکت ، کشور، پادشاهی * وزیر مُلک اهواز : وزیر سرزمین اهواز
*مردی اهل بود و فضل داشت از شعرو ادب و هم کرمی تمام ، به بصره آمده بود

*انسان شایسته ای بود و در شعر و ادب ، دانش و معرفت داشت و هم بسیار بخشنده بود ، به بصره آمده بود.

اهل : شایسته و سزاوار * کَرَم : جوانمردی؛ بزرگواری ، بخشش * کَرَمی تمام داشت:: بسیار سخاوتمند بود
*فضل : دانش ، معرفت ، کمال و رُحان ، مقابل نقص

* من که فضلی ندارم و در درجه ی ایشان نیستم. // او مردی است در فضل و علم و عقل و ادب یگانه ی روزگار. (تاریخ بیهقی).

* پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود او را با وزیر صحبتی بودی .

*پس در آن حال درماندگی با مردی ایرانی که او هم از اهل دانش و معرفت بود، آشنا شده بودم او با وزیر رفت و آمد و دوستی داشت

* پارسی : ایرانی * صحبت : هم نشینی * بودی : می بود ، ماضی استمراری

* و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مَرمتی کند. احوال مرا نزد وزیر باز گفت .

*و این مرد ایرانی هم فقیر بود و وضع مالی خوبی نداشت که به حال من رسیدگی کند. سرگذشت و حال مرا به وزیر گفت .

* دست تنگ : کنایه از فقیر و محتاج * وسعت : گشادگی ، گشادی ، فراخی * وسعتی نداشت : کنایه وضع مالی خوبی نداشت

* مَرمت : اصلاح و رسیدگی * احوال : حال ها، وضع ها ، کار و بار، سرگذشت بازگفت : گفت ، بیان کرد

* چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی.»

*وقتی وزیر سرگذشت مرا شنید؛ مردی را با اسبی نزد من فرستاد و دستور داد « با همان وضعیتی که هستی سوار اسب شو و نزد من بیا»

* نزدیک: نزد ، پیش * چنان که هستی: در همان حال که هستی، همین الان * برنشین: سوار شو

* من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم ؛ رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد ازین به خدمت

رسم»

*من به سبب ناخوشی و عُربانی خجالت می کشیدم و شایسته ندیدم که به نزد او بروم ، نامه ای نوشتم و عذرخواهی کردم و گفتم که بعد از این

زمان ، به خدمت شما می رسم . * بدحالی : بدی وضع و حالت ، ناخوشی * رُقعۀ : نامه

* و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت.

*وهدف من دو چیز بود: یکی تنگدستی و نداشتن لباس مناسب ، دوم با خود فکر کردم که این نکته به ذهن او برسد من در علم و دانش مرتبه ی بالایی دارم .

* غرض : هدف ، نشانه * بی نوایی : تنگدستی ، نداری * زیادت : زیاده ، افزونی ، بیشی

*مرا در فضل مرتبه ای است زیادت : « را » تغییر فعل ، « را » است = در معنی « داشتن »

*گاهی فعل اسنادی ؛ بین موصوف و صفت بیانی ، فاصله می اندازد . ← مرتبه ای است زیادت = مرتبه ای زیاد است .

*تا چون بر رُقعۀ ی من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلّیت چیست ، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم .

*هنگامی که بر متن نامه ی من آگاه شود ، می سنجد که شایستگی من چه اندازه است. تا وقتی که به نزد او می روم خجالت نکشم

* رُقعۀ : نامه * قیاس : سنجیدن ، اندازه گرفتن * اهلّیت : شایستگی ، لیاقت

* « را » : نشانه ی فکّ اضافه یا بدل از کسره ی اضافه است ؛ یعنی ، بین مضاف و مضاف الیه جدایی می اندازد .

*مرا اهلّیت چیست : اهلّیت من چیست . اهل : مضاف ، من : مضاف الیه

* در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامه ی نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم.

* فوراً سی سکه طلا فرستاد که این طلاها را برای پرداخت خرید لباس بدهید. از آن طلاها دودست لباس زیبا آماده کردیم و روز سوم به مجلس وزیر رفتیم.

* دینار : سکه ی طلا * بها : قیمت ، ارزش * تن جامه : لباس تن ، پوشش
* نیکو: زیبا ، پسندیده * جامه ی نیکو: لباس زیبا * ساختن : آماده کردن * سیوم : سوم
* مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت .
* انسانی شایسته ، با فرهنگ ، دانشمند ، زیبارو ، فروتن ، دیندار و خوش سخن بود . ما را به نزد خودش مهمان کرد . (پذیرفت)
* اهل : شایسته * ادیب: با فرهنگ ، دانشمند، بسیار دان * فاضل : حکیم، خردمند، دانا، دانشمند، دانشور، عالم
* نیکو منظر: زیبارو، خوش چهره * متدین : با ایمان؛ دین دار * بازگرفت : مهمان کردن . نگه داشتن
* و آن چه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت ، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند .
* هم چنین این وزیر دستور داد که سی دیناری که مرد عرب بابت کرایه ی شتر از ما طلب داشت، به او بپردازند . و مرا از رنج پرداخت بدهی آزاد کردند.

* اعرابی : منسوب به اعراب ، عرب بیابانی ، صحرائشین * کرای : کرایه * آن رنج : منظور رنج پرداخت بدهی
* خدای ، تبارک و تعالی، همه ی بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، بِحَقِّ الْحَقِّ وَأَهْلِهِ .
* خداوند بزرگ و بلندمرتبه ، همه ی بندگان خود را از درد و رنج بدهی و وام رهایی بدهد. به حقیقت حق و اهل حق سوگند
* تبارک و تعالی : بزرگ و بلندمرتبه است خداوند * فَرَجٌ : گشایش ، رهایی * دین : قرض ، بدهی
* دهداد : فعل دعایی ، معادل بدهد ، ساختار فعل دعایی « بن مضارع + ا + د »

* و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد.

* وزمانی که خواستیم برویم، ما را با هدیه و نعمت دادن و بزرگ داشت و احترام از راه دریا به ایران فرستاد.

* بخواستیم رفت : خواستیم برویم * اکرام : بزرگ داشتن ، احترام کردن * گسیل : روانه کردن؛ فرستادن

* انعام : نعمت دادن؛ بخشیدن چیزی به کسی از راه نیکوکاری ، بخشش شخص بزرگ به کوچک تر از خود

* چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم . از برکات آن آزادمرد، که خدای ، عزوجلّ ، از آزادمردان خشنود باد.

* چنان که از خجستگی و مبارکی وجود آن انسان جوانمرد ، که خداوند توانا و بزرگ از آزادمردان خشنود باشد با احترام و آسایش به ایران رسیدیم .

* کرامت : سخاوت ، جوانمردی ، بخشندگی * فراغ : آسایش ، آسودگی * برکات : افزایش و زیادت و نیکبختی ها

* آزادمرد : جوانمرد، اصیل ، نجیب * عزوجلّ : توانا و عزیز و بزرگ است . دو جمله ی عربی است که هر یک مرکب است از فعل

ماضی و ضمیر مستتر « هوَ » که فاعل آن است . این دو جمله در زبان فارسی ، جمله ی معترضه هستند و به شکل صفت معنی می

شوند . * خدای ، عزوجلّ : خدای توانا و بزرگ

* بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم ، روزی به در آن گرما به شدیم که ما را در آن

جا نگذاشتند. چون از در رفتیم ، گرمابه بان و هر که آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام

شدیم ، ودلّاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلّخ بر پای خاسته بودند و نمی نشستند ، تا ما

جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

* دنیاوی : منسوب به دنیا؛ دنیایی * بعد از آن که حال دنیاوی نیک شد: بعد از آن وضع مالی ما خوب شد.

* شدیم : رفتیم * ما را در آن جا نگذاشتند: به ما اجازه ورود به حمام را ندادند ، ما را راه ندادند.

* چون از در رفتیم : همه وقتی از در وارد شدیم * چندان که ما در حمام شدیم : تا آن زمان که مابه حمام رفتیم.

* دَلَاک: کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده * قِیم: سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حمام آمده است.

* مَسَلْخ: رخت کن حمام * جامه: لباس ، پوشش

* تضاد: درآمدند و بیرون آمدیم ، برپای خاسته بودند و نمی نشستند

* و دَلَاک و قِیم درآمدند و خدمت کردند : مشت و مال دهنده و کیسه کش حمام وارد شدند و تعظیم و احترام کردند.

* و در آن میانه [شنیدم] حمامی به یاری از آن خود می گوید: « این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام گذاشتیم » و

گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: « راست می گویی ، ما آ [نا] نیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته

بودیم». آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به

شدتی که از روزگار پیش آید ، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار - جَلَّ جَلَّاهُ وَ عَمَّ نَوَّاهُ - ، ناامید نباید شد که او - تعالی -

رحیم است.

* میانه : بین * باری : دوستی * آنان اند : آنان هستند * فلان : صفت مبهم

* فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم : فلان روز ما اجازه ی ورود به حمام را به آن ها ندادیم .

* تازی: عرب؛ * زبان تازی: زبان عربی * خَجَل: شرمنده

* پلاس : جامه ای پشمین و ستبر که درویشان می پوشند. ، نوعی گلیم * عذرها : عذرخواهی زیاد

* این دو حال : عذاب و خوشی ، سختی و آسایش ، فرج بعد از شدت * این فصل : این بخش از کتاب

* شدت : سختی * فضل : بخشش ، لطف * رحمت : مهربانی ، بخشایش

* مراعات نظیر : رحمت ، فضل * کردگار : آفریننده ، خداوند

* از فضل و رحمت کردگار - جَلَّ جَلَّاهُ وَ عَمَّ نَوَّاهُ - ناامید نباشید.

* از لطف بخشش و عطف خداوند - که شکوه او بزرگ و لطف او فرا گیر و گسترده است - نباید ناامید شد.

* تضمین : جَلَّ جَلَّاهُ وَ عَمَّ نَوَّاهُ

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معانی مختلف واژه ی «فضل» را با توجه به متن بنویسید.

الف (فضل : دانش ، معرفت

... فضل داشت از شعرو ادب

ب) فضل : بخشش ، لطف

... از فضل و رحمت کردگار ناامید نباید شد

۲- جدول زیر را کامل کنید

واژه	مترادف	هم خانواده
گرم	جوامردی، بخشش، سخاوت، جود، بزرگواری، مهمان نوازی	اکرام، مکرمت، کرامت، کریم
انعام	نعمت دادن، بخشش، بخشیدن، پاداش، هدیه، دهش	منعم، نعیم، نعمت
فراغ	آسایش، آسودگی	فراغت، فارغ

۳- در زبان فارسی، کلمه ای اهمیتی املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه ی زیر در آن باشد.

ع، ع	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ظ، ض	ث، س، ص	غ، ق
عاجزی، وسعت و...	اطلاع	ابوالفتح و...	غرض، زیادتو...	اثر، پلاس و ...	فراغ و...
ادب، اهل و...	تازی، شتاب و...	اهمیت و...	عذر، منظرو...	تصوّر و ...	قرض و ...

* اکنون از متن درس، واژه هایی را که این نشانه ها در آن ها به کاررفته اند، بیابید و بنویسید.

۴- واژه ها درگذر زمان، دچار تحوّل معنایی می شوند؛ برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه های مشخص شده را با کاربرد امروزی آن ها مقایسه کنید.

* ما را به نزدیک خویش باز گرفت. * گذشته: نگه داشتن، منزل داد، مهمان کردن * امروزی: پس گرفت

* به مجلس وزیر شدیم. * گذشته: رفتیم * امروزی: فعل اسنادی است و نشان دهنده ی دگرگونی و تغییر است.

* شوخ از خود باز کنیم * گذشته: پاک کنیم * امروزی: گشودن

۵- پسوند «آک» در واژه ی خورجینک در چه معنایی به کاررفته است؟ دونه ی مشابه در متن درس بیابید.

به معنی کوچک است و آن را در دستور زبان فارسی (-ک تصغیر) می گویند. نمونه از درس: درمک، دمک

قلمرو ادبی

۱- در متن درس، نمونه ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.

* تشبیه: یم (ناصر خسرو و برادرش): مشبه، دیوانگان: مشبه به، مانده: ادات تشبیه، برهنگی و عاجزی: وجه شبه

۲- دو ویژگی نثر ناصر خسرو را بنویسید و برای هر یک از متن درس نمونه ای بیاورید.

۱- کوتاهی جملات: بعد از آن که حال دنیای ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به درآن گرما به شدیم که ما را درآن جا نگذاشتند. چون از در رفتیم، گرمابه بان و هر که آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، ودآک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

۲- **صداقت و صمیمیت** : چون به بصره رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و می خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

۳- **توصیف دقیق جزئیات** : مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن.

قلمرو فکری

۱- **چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت ؟**

به دو دلیل : ۱- به دلیل برهنگی و تنگ دستی خجالت می کشید.

۲- وزیر با خواندن نامه از شایستگی های او درعلم و دانش آگاه شود.

۲- **معنا و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.**

* دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مَرَمَتی کند.

فقیر بود و وضع مالی خوبی نداشت که به حال من رسیدگی کند.

* چون بر رُقعہ ی من اَطَّلَاع یابد قیاس کند که مرا اهلِیت چیست .

هنگامی که از متن نامه ی من آگاه شود ، می سنجد که شایستگی من درعلم و دانش چه اندازه است.

۳- **بیت زیر ، با کدام قسمت متن ارتباط معنایی دارد؟ توضیح دهید**

چنین است رسم سرای دُرُشت گهی پشت به زین گهی زین به پشت» فردوسی

باقسمت به گرمابه رفتن ناصر خسرو و برادرش در دو زمان متفاوت، یکی زمانی که سرو وضع مناسبی نداشتند

«زین به پشت» و یکی زمانی که سر وضع مناسبی داشتند «پشت به زین بودن»

۴- **چگونه از پیام نهایی درس می توانیم برای زندگی بهتر بهره ببریم ؟**

این که هر گاه انسان دچار سختی و تنگدستی و مشکلی شد نباید ناله وزاری و فغان کند، بلکه باید از خداوند کمک بخواهد و هیچ گاه از فضل و رحمت خداوند مهربان نیز ناامید نشود.

داستان سگ و گرگ: این حکایت به شکل نمادین از خیانت محافظان جامعه و همراهی آنان با دشمنان مردم سخن می گوید که همراهی محافظان و امین های جامعه با دشمنان مردم فاجعه آور است.

* سگ: نماد محافظان خیانت کار جامعه // *گرگ: نماد دشمنان جامعه *چوپان: نماد حاکم هوشیار *رمه: نماد ملت و مردم *مفاهیم داستان: امانت داری، دوری کردن از خیانت، مجازات خیانت کاران، نگه داشتن حرمت نان و نمک

گرگ و سگ

*بهرام گور، آن روز و آن شب، اندر آن اندیشه همی بود.

*بهرام گور: بهرام پنجم یا وهرام پنجم، فرزند یزدگرد اول از ۴۲۱ تا سال ۴۳۸ میلادی پادشاه ساسانی بود. او از جمله شناخته شده ترین پادشاهان ساسانیان است که داستان های بسیاری را در ادبیات فارسی به او نسبت داده اند و شعرهای فراوانی را راجع به او سروده اند.

*اندر: در؛ شکل کهن «در» *همی بود: می بود *اندیشه: فکر *آن روز و آن شب: دو ترکیب وصفی *نضاد: روز و شب که بهرام گور آن روز و آن شب، در آن فکر بود.

*دیگر روز، سپیده دم از آن دل مشغولی، تنها بر نشست و روی به بیابان نهاد.

*دیگر روز: روز دیگر، ترکیب وصفی *از: سبب است، به سبب *سپیده دم: سحرگاه، صبح زود، اسم مشتق - مرکب

*دل مشغولی: دل مشغول بودن، اضطراب و تشویش، نگرانی، ناراحتی، اسم مشتق - مرکب، دل + مشغول + ی اسم ساز *تنها: قید *بر نشست: سوار شد *روی به بیابان نهاد: کنایه از به سوی بیابان حرکت کرد.

*روی به کسی آوردن یا روی جایی داشتن: کنایه از به آن شخص توجه داشتن، قصد و آهنگ جایی را کردن

که روز دیگر، صبح زود، به سبب آن نگرانی، تنها سوار بر اسب شد و به سوی بیابان حرکت کرد.

*در آن صحرا نگاه کرد. رمة گوسفندی دید خوابانیده و خیمه ای زده و سگی بر دار کرده.

*آن صحرا: ترکیب وصفی *رمة: گله گاو، گوسفند، یا اسب *سپاه و لشکر و گروه و دسته مردم را نیز گویند.

*گوسفند + ی نکره = یک گوسفند *خوابانیده: صفت بیانی مفعولی برای گوسفند *خیمه ای زده: ترکیب وصفی

*خیمه چادر، سراپرده، سایبان، چ آن، خیم و خیم *زده: برپا کرده شده، برافراشته *سگی بردار کرده: ترکیب وصفی

*نکته ۱: گاهی فعل بین موصوف و صفت بیانی، فاصله می اندازد؛ او جوانی است پرتلاش = او جوانی پرتلاش است.

*نکته ۲: زمانی که موصوف یا هسته گروه اسمی، «ی» نکره بپذیرد، کسره اضافه به آن اضافه نمی شود، مانند «مردی مهربان»

*نکته ۳: در دو جمله پایانی، فعل «دید» به قرینه لفظی حذف شده است؛ یعنی خیمه ای دید زده، سگی دید بر دار کرده

که در آن صحرا، نگاه کرد. رمة گوسفندی خوابانیده (آرام گرفته بر روی زمین) و خیمه ای برپاشده و سگی بردار آویخته دید.

*شگفت بماند، نزدیک به خیمه رفت. مردی بیرون آمد و بر وی سلام کرد و ندانست که او بهرام گور است. بهرام گفت: «مرا نخست

از حال سگ آگاه کن، تا این حال بدانم که چیست؟»

*شگفت بماند: شگفت زده شد، تعجب کرد *وی: ضمیر شخصی جدا، سوم شخص مفرد: او، او *ندانست: نشناخت

*حال: چگونگی، چگونگی انسان یا حیوان یا چیزی، وضع و کیفیت چیزی *آگاه: مسند *بدانم: آگاه شوم

*نکته: هرگاه فعل «کرد» به معنی «گردانید» باشد؛ گذرا به مفعول و مسند است؛ یعنی جمله چهار جزئی است.

*این حال: این وضع؛ یعنی «بردار کردن سگ» *چیست؟: چه است؟ مسند + فعل اسنادی

که بهرام گور شگفت زده شد، نزدیک خیمه رفت. مردی بیرون آمد و به بهرام گور سلام کرد ولی نشناخت که او بهرام گور است. بهرام گور گفت:

نخست مرا از وضع و چگونگی (ماجرای) این سگ آگاه کن، تا از بردار آویختن آن آگاه شوم و چرا سگ را به دار آویختی؟

آن مرد گفت: « این سگ ، امین من بود، بر این گوسفندان ، و هیچ گرگ از بیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت و بسیار وقت من به شهر رفتی به شغلی و او گوسفندان را به چرا بردی و به سلامت باز آوردی. روزگاری برآمد. روزی گوسفندان بشمردم، چندین گوسفند کم آمد. همچنین هر چند روز، اندک گوسفندی کم بودی . هرگز این جا دزد نمی آمد و هیچ گونه نمی توانستم دانست که این چه حال است و گوسفندان را چه می شود.

*امین : امانتدار، زنهاردار، کسی که مردم به او اعتماد کنند، طرف اعتماد * بیم : ترس ، باک ، پروا * گرد : دوروبر و اطراف چیزی

* نیارستی : « ن + یارست + ی استمراری »، نمی توانست ، جرأت نمی کرد ، دلیری نمی کرد * بسیار وقت : گروه قیدی

* بسیار : قیدقید * رفتی : رفت + ی استمراری = می رفتی * شغلی : شغل + ی نکره : کاری ، پیشه ای، حرفه ای

* چرا : چریدن ، علف خوردن حیوانات علف خوار در چراگاه، اسم مشتق

نفسِ خرگوش به صحرا در چرا
تو به قعر این چه چون و چرا

* بردی : برد + ی استمراری = می برد * باز آوردی : باز آورد + ی استمراری = باز می آورد ؛ فعل پیشوندی

* روزگاری : مدتی * برآمد : گذشت * چندین : مقدار و تعداد زیاد * کم آمد : شد ، در متون گذشته فعل « آمد » به معنی « شد » کاربرد داشت ، گاهی فعل اصلی به شمار می آمد و گذرا به مسند یا فعل اسنادی بود و گاهی فعل کمکی بود و فعل مجهول با آن ساخته می شد؛ مانند :

أطبأ از معالجت وی عاجز آمدند (= شدند؛ گذرا به مسند یا فعل اسنادی) ، نامه ها نرفته آمد (نوشته شد ؛ فعل مجهول)

* اندک گوسفندی : ترکیب وصفی مقلوب = گوسفندی اندک * اندک : کم ، مقابل بسیار و مقابل بیش و گاهی مقابل فراوان

* گوسفندان را چه می شود : برای گوسفندان چه اتفاقی می افتد.

* بودی : می بود * هیچ گونه: کلمه نفی، هیچ نوع، هیچ شکل * هیچ گونه نمی توانستم دانست: به هیچ شکل نمی توانستم آگاه شوم .

کآن مرد گفت: این سگ نگهبان، برای نگهداری این گوسفندان مورد اعتماد من بود. و هیچ گرگی از ترس سگ من نمی توانست دوروبر گوسفندان من بگردد (کنایه از به گوسفندان من نزدیک شود و در آن ها طمع ورزد) و بسیاری از وقت ها من برای کاری به شهر می رفتم و سگ، گوسفندان را به چرا می برد و سالم و تندرست برمی گرداند. مدتی گذشت. روزی گوسفندان را بشمردم . تعدادی گوسفند کم شد. به همین ترتیب هر چند روز، چند گوسفند کم می شد. هرگز این جا دزد نمی آمد. به هیچ شکل نمی توانستم آگاه شوم که این، چه وضعیتی است و چه بلایی بر سر گوسفندان می آید .

شب به شب میشی از این دهکده کم خواهد شد
ماده گرگی دل اگر از سگ چوپان ببرد

قضا را روزی به دشت رفته بودم، به طلب هیزم؛ چون بازگشتم، از پس بالایی درآمدم ؛ گوسفندان را دیدم که می چرند و گرگی روی

به رمه آورده بود و می پویید. در پس خاری بنشستم و پنهان نگاه می کردم. چون سگ، گرگ را دید، پیش باز آمد و دم می

جنبانید؛ گرگ خاموش بایستاد. پس در میان رمه تاخت و یکی را از آن گوسفندان بگرفت و بدرید و بخورد و سگ هیچ آواز نداد. چون

مُعاملتِ گرگ و سگ را دیدم، بدانستم که تباهی کار گوسفندان من از بی راهی سگ بوده است. پس او را بگرفتم و از بهر خیانتی که

از او پدید آمده بود. بردار کردم »

* قضا : تقدیر و حکم الهی که در حق مخلوق واقع شود ، فرمان دادن و حکم کردن ، سرنوشت * قضا را : از قضا ، اتفاقاً

* را : به جای « از » یا بدل از تنوین * طلب : جستجو ، یافتن * از پس بالایی برآمدم : از پشت یک بلندی (تپه ای) بالا آمدم.

* گرگی روی به رمه آورده بود : کنایه از گرگی به سوی دسته گوسفندان حرکت می کند * می پویید : می دوید، به شتاب می رفت

* پس : پشت ، عقب (مقابل پیش) * پیش باز : پیشواز ، استقبال * پیشباز آمدن : رفتن جلو مسافر یا مهمان برای خوشامد گفتن و پذیرایی،

استقبال کردن * دم جنبانیدن : حرکت دادن دم . جنبانیدن سگ و خران دم خود را ؛ کنایه از ؛ تملق و چاپلوسی ، خوشامدگویی

سگ پی لقمه چو دم جنباند
عافل آن را نه تواضع خواند

تاخت : حمله کرد * آواز : آوا، بانگ، نغمه، سرود، آهنگ، هر یک از دستگاه های موسیقی و گوشه های آن

* **آواز دادن** : صدا کردن، فراخواندن ، در این جا دربارهٔ سگ ؛ یعنی «وعو کردن» * **معاملت** : دادوستد کردن . سوداگری ، خرید و فروش * **تباهی** :

خرابی، فساد ، نابودی * **بی راهی** : گمراهی ، انحراف * **از بهر** : برای * **پدید آمده بود** : آشکار شده بود
که از قضا روزی برای یافتن هیزم به دشت رفته بودم ؛ وقتی برگشتم ، از پشت یک بلندی (تپه ای) بالا آمدم. گوسفندان را دیدم که می چرند و گرگی به سوی دستهٔ گوسفندان حرکت می کند و به شتاب می دود . در پشت بوتهٔ خاری نشستم و پنهانی نگاه می کردم. وقتی سگ، گرگ را دید ، به استقبال او آمد و دم خود را به نشانهٔ دوستی و خوشامدگویی حرکت می داد . گرگ بی حرکت ایستاد. پس به میان دستهٔ گوسفندان حمله کرد و یکی از آن گوسفندان را گرفت و درید و خورد و سگ هیچ صدایی نکرد . (وعو نکرد) . وقتی دادوستد گرگ و سگ را دیدم ؛ فهمیدم که از بین رفتن گوسفندان من از گمراهی و انحراف سگ بوده است . پس سگ را گرفتم و برای خیانتی که از او آشکار شده بود (سرزده بود ، انجام داده بود) به دار آویختم .

بهرام گور را سخت عجب آمد. چون از آن جا باز گشت، همه راه در این حال تفکر می کرد تا اندیشهٔ او بر این رفت که رعیت ما رمه اند و وزیر ما امین. پس مثل زد که راست گفته اند دانایان که: «هر که به نام فریفته شود ، به نان اندر ماند و هر که به نان خیانت کند ، به جامه اندر ماند.»

* **بهرام گور** : «مفعول» در ظاهر و از جنبهٔ معنوی یا منطقی جانشین « نهاد یا فاعل » است * **را** : نشانهٔ مفعولی * **سخت** : بسیار ، قید * **عجب آمد** : شگفت زده شد، تعجب کرد فعل مرکب ناگذر

* **نکته** : **عجب آمد** : در زبان فارسی یک نوع فعل ناگذر با ساخت دستوری مرکب وجود دارد که فعل به ظاهر « گذرا » است ؛ یعنی مفعول می پذیرد . اما مفعول ظاهر در معنی « نهاد یا فاعل » است ، چون معنی آن از نهاد نمی گذرد و به دیگری اثر نمی کند . در این گونه فعل ها ، شناسه وجود ندارد و همیشه با شکل سوم شخص مفرد می آید . نمونه های دیگر در متون تاریخی :

* و عرب را سخت آمد که فرمود با مادر و خواهر گرد آیند . سیاست نامه . سیاوش را خشم آمد . سیاست نامه

* **اندیشهٔ او بر این رفت** : فکرش متوجه این نکته شد. * **رعیت** : عموم مردم ، کسانی که به کشت و زرع برای یک مالک می پردازند بنده ، مردم تحت فرمان پادشاه * **امین** : امانت دار، کسی که مردم به او اعتماد کنند ، طرف اعتماد

* **مثل زد** : مطلبی را به عنوان مثل بیان کردن. مثل آوردن. مثل نقل کردن ، داستان زدن

* **چیزی را به چیزی مثل زدن** : آن را به این مانند کردن . یکی را به دیگری تشبیه کردن

* **نام** : شهرت، آوازه (خوب)، مقابل ننگ * **فریفته** : فریب خورده، گول خورده ، شیفته * **فریفته شود** : گول خورد، فریب خورد * **جامه** : لباس ، پوشش * **اندر ماند** : فروماند، ناتوان شود ، بیچاره شود ، عاجز شود ، فقیر و نیازمند شود * **خیانت** : پیمان شکنی ، نادرستی ، نمک به حرامی ، ناراستی کردن با کسی

* **تشبیه** : رعیت به رمه

* **تمثیل ، مثل یا ضرب المثل** : هر که به نام فریفته شود ، به نان اندر ماند و هر که به نان خیانت کند ، به جامه اندر ماند.

* **نان** : مجاز از رزق و روزی در معنای وسیع کلمه // **جامه** : لباس مجاز از پوشش ، و در معنای گسترده تر ؛ نیازمندی های زندگی

* **جناس** : نام و نان

که بهرام گور بسیار تعجب کرد . هنگام بازگشت از آن جا ، پیوسته در تمام راه به این ماجرا می اندیشید . تا این که فکرش متوجه این نکته شد که مردم ما مانند گله هستند و وزیر ما امانت دار و مورد اعتماد است . پس مثال زد که دانایان راست گفته اند که :
« هر کس شیفتهٔ شهرت و آوازهٔ خوبش گردد در به دست آوردن روزی در مانده می شود و هر کسی در کسب روزی خود ، ناراستی و پیمان شکنی کند ، از به دست آوردن پوشش (لباس) خود ناتوان می شود.»

سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی